

هم زیستی سنت و صنعت

پرونده‌ای برای لنبان و شاپور

۲ تاب‌آوری یک الگو

۳ در حال وهوای شاپور

۵ روح آهنین محله لنبان

۷ هرواژه یک شکست محسوب می‌شود

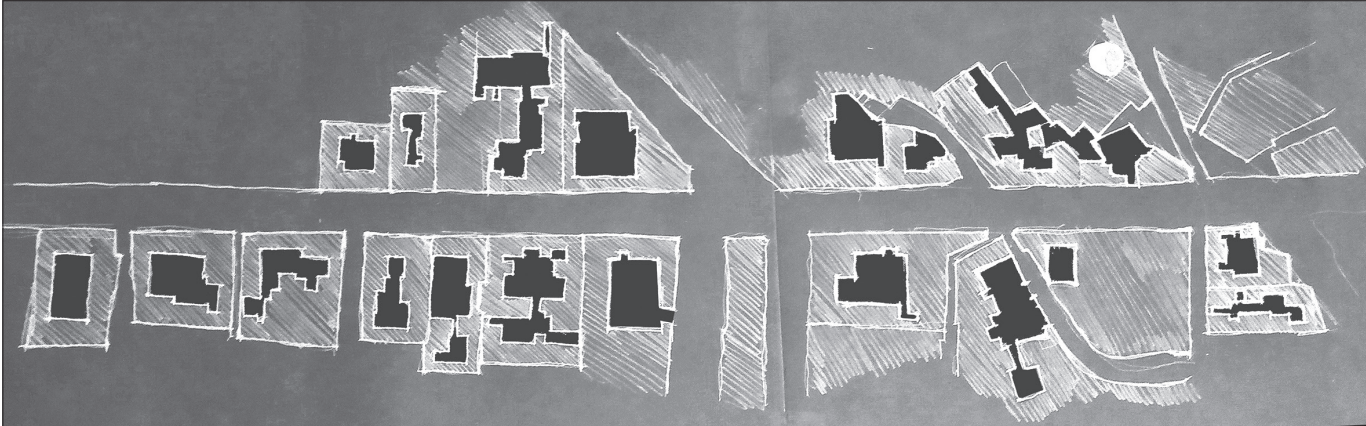
سرآغاز

سنت و صنعت در این شهر دیده می‌شود. لنبان از گذشته تا امروز شخصیت‌ها و اتفاق‌های مهمی را در دل خود جای داده است. هنوز سنت‌های پهلوانی و زورخانه‌ای در آن به حیات خود ادامه می‌دهند و هنوز شاپور از روزگاری که بوق اولین ماشین‌ها برای تعمیر در آن به صدا درآمده تا همین امروز تقریباً حرف اول را در تعمیرات و فروش قطعات می‌زند. شاپور و لنبان این روزها در کنار هم خواهر و برادروار بخشی از جریان حیاتی شهر اصفهان را در دست گرفته‌اند. در لنبان نشانی خانه‌ها و آدم‌ها و زندگی مردم را جویا شدیم و در شاپور اما ماجرای دیگری بود، حرف از صنعت بود و داستان مردها و پیچ و آچار.

گروه هم‌مجله قصد دارد در هر شماره یکی از محله‌های شهر اصفهان را کندوکاو کند تا از طریق بررسی این جزء کوچک شهری به شناخت دقیق‌تری از شهر اصفهان برسیم. این ویژه‌نامه در این شماره به دو محله لنبان و شاپور پرداخته است. هم‌جواری این دو مکان، یکی برای زندگی و دیگری فقط برای کار، به نظر جالب و قابل توجه می‌آید. در واقع لنبان از محله‌های بسیار قدیمی شهر اصفهان و شاپور در وجه صنعتی بودن خود جزو اولین‌های ایران است که شاهد شروع تحولات صنعتی شهر نیز بوده و به همین خاطر در درونشان جریان‌های مهمی را دارند که در این ویژه‌نامه با توجه به فضای مجله فقط به بخشی از آن‌ها پرداخته شده است. در این شماره روایت‌ها و بررسی‌هایی از

تاب‌آوری یک الگو

از بازار اصفهان تا بندرگاه شاپور



نسبت فضای باز درونی گاراژها به فضای پُر بلوک‌ها

می‌شود و برای گاراژها اکسیژن تازه می‌آورد. ارگان‌هایی با فرم و کارکردی مشابه کاروان سرا، با دروازه‌های چوبی یا آهنین خاص خود و آن اتاقک‌های طبقه دوم؛ استراحتگاه‌هایی برای راننده کامیون‌ها که از اقصی نقاط کشور برای اصفهان و مردمانش آذوقه می‌آورند. گذر زمان نقش چنین فضاهای نهفته در دل توده‌های ساختمانی را تعیین کرده است و من مشتاقانه چشم انتظار نقش آتی آنان هستم و امیدوارم این کالدهای خسته و آشفته، تاب‌آوری‌شان در برابر زمان و نیاز را بار دیگر به رخ بکشاند.

مجموع فضای باز درونی گاراژها، چیزی نزدیک به ۱۳ درصد مساحت خیابان شاپور قدیم (البته به عمق یک پلاک و همان لایه اول خیابان)، را تشکیل می‌دهد و تعداد زیادی اتومبیل (چیزی حدود ۴۷۰ اتومبیل) را در خود جای داده که حداقل من، شکرگزار این‌گونه زمین‌گیر شدن اتومبیل‌ها هستم. درواقع فضای گاراژ، که از آن بندرگاه‌های برون شهری به مجموعه تعمیرگاه‌های درون شهری بدل شده؛ به ارگانی می‌ماند که تنها وابستگی‌اش به جریان اتومبیل‌هایی است که از سراسر شهر به این بخش از اصفهان سرازیر

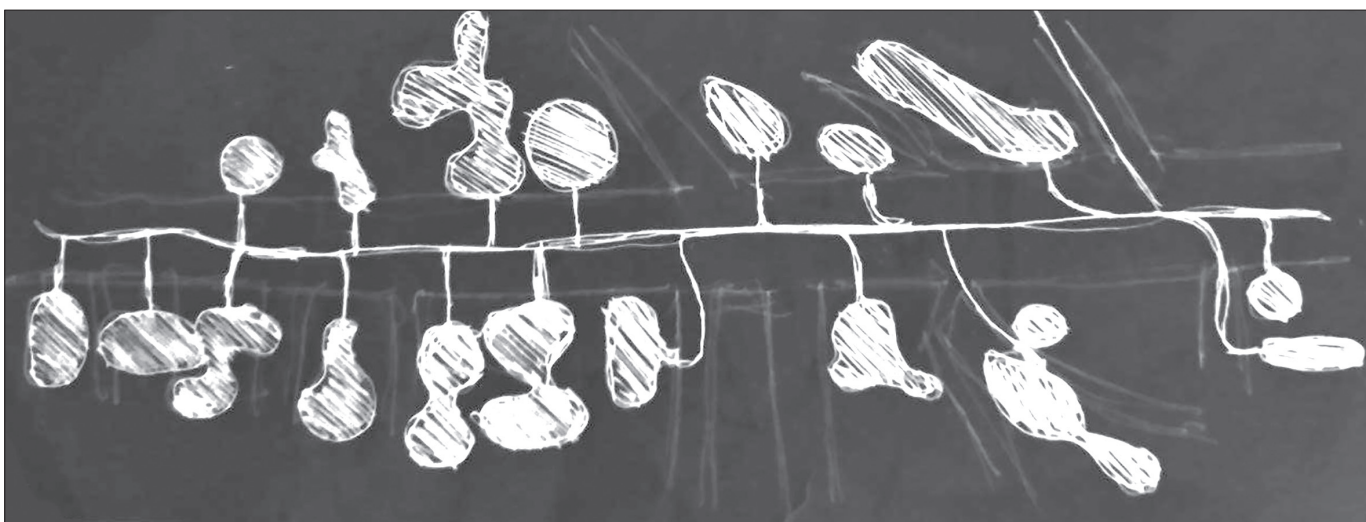
گاراژ، نشان داد که فکر و الگویی تاب‌آور است. این بار برپایه نیاز به حمل‌ونقل موتوری و جابه‌جایی بار در شبکه راه‌های کشور و نیاز بازار اصفهان به تغذیه شدن، شکل جابه‌جایی بار نیز تغییر کرد و کاروان سراهایی پا گرفت که محل توقف مرکب‌های جدید آهنینی به نام کامیون شد. کاروان‌سرای امروزین که دیگر گاراژ خوانده می‌شد، با فضای باز درونی‌اش، حالتی نیمه‌خصوصی به خود گرفته بود. با گذاشتن بار عملکردی خیابان شاپور قدیم بر دوش خیابان شاپور جدید، کم‌کم ماشین‌های سنگین، جای خود را به ماشین‌های سبک داد.

شاخه‌ای اصلی به اسم خیابان شاپور، مصدق یا شهید بهشتی، با عبور از زاینده‌رود نیمه خشک، شمال جغرافیایی شهر را به جنوبش پیوند می‌دهد. شاخه‌ای با فضاهای جوانه زده در گوشه و کنارش؛ نه به زیبایی و تنوع فضایی بازار اصفهان، اما با همان ساختار و فرم اصلی و البته به‌روز شده برای اتومبیل. کاروان سرا، جای خود را به گاراژ می‌دهد؛ واژه و مفهومی جدید، فرانسوی، وارداتی و سازگار با حال و هوای آن روزهای کشور. فکر و ایده ایجاد کاروان سرا که در دوره صفویه دوباره رونق یافت؛ با ماندگاری و دوام خود در قامت و فرم‌های دیگری همچون



عباس کیانی

کاروان سرا، جای خود را به گاراژ می‌دهد؛ واژه و مفهومی جدید، فرانسوی، وارداتی و سازگار با حال و هوای آن روزهای کشور. فکر و ایده ایجاد کاروان سرا که در دوره صفویه دوباره رونق یافت، با ماندگاری و دوام خود در قامت و فرم‌های دیگری همچون گاراژ، نشان داد که فکر و الگویی تاب‌آور است



نحوه ارتباط فضای درونی گاراژها با خیابان شاپور قدیم

در حال وهوای شاپور

روایت یکی از ساکنان خیابان



عادل امیری



شاپور، قطب
صنعت اصفهان
و خیابانی
پر جنب و جوش
و اسمی
بوده است؛
به طوری که از
شهرهای دیگر
مثل مشهد،
زاهدان، کرمان،
سیرجان،
رفسنجان و...
ماشین خراب را
سوار می‌شدند
تا خودشان را
به اصفهان و
نزد استادان
خبره تراشکاری،
صافکاری،
مکانیکی،
نقاشی، تودوزی
و... برسانند

و بریانی. شاپور قدیم دوسه بقالی هم داشته است. یکی از آن‌ها آقای عبدالعلی مصدقیان بوده که نانوائی هم داشته و یک سینی نان و مربا و کره را می‌داده است پنج‌زار. حقوق یک شاگرد هم صبح تا شب ۱۵ زار تا ۲۰ ریال، یعنی دوتا تک‌تومنی بوده و اگر شاگردی سال‌های بسیار کار کرده بوده به او ۵۰ ریال یا ۵ تومان می‌داده‌اند. برای همین همه وسع خوردن کباب و بریان نداشته و به اندک آبگوشت بریان می‌ساخته‌اند؛ با این حال، همسایه‌ها با هم صمیمی بوده و بعضی اوقات استادها و شاگردها به کبابی و بریانی می‌رفته یا در مغازه آبگوشت را بار می‌گذاشته و دور هم ترید می‌کرده و می‌خورده‌اند به صلح و صفا. بهتر از آن کار به جایی می‌رسیده که اگر شاگردی جریزه داشته، برایش دست و آستین بالازده زنش می‌داده و دکانی برایش راست می‌کرده‌اند.

راسته واشربری، رادیات‌سازی، آهنگری و صافکاری‌ها می‌دویده و به گاراژهایی نگاه می‌کرده‌اند که مغازه‌های نقاشی، قفل‌سازی و تودوزی در آن‌ها وجود داشته است. آقای مابشریان از استادان بنام این مشاغل هم برامان می‌گوید: از استاد عباس مرتجی که استاد کار تشک و کروکی‌ساز کالسکه‌ها بوده و با رشد صنعت به شاپور قدیم کوچ می‌کند و وارد صنعت تودوزی ماشین می‌شود و حالا بیش از ۲۰ سال است که مرحوم شده. او استاد عباس کیانی را هم در این زمینه به خاطر دارد و دهانش که گرم می‌شود حاج حسین هواکشیان، حاج حسن هواکشیان و حاج میرزا علی بیگی و امیرکاربرانی را زنده می‌کند به نام.

در آن زمان به گفته او «شاپور حال و هوای خاصی داشت» شاگردها از «اوساها» حساب می‌بردند که بیشترش احترام به بزرگ‌تر بود و کمترش ترس از اوسا. آن‌ها ظهرها دست به آب گرم کارخانه رحیم‌زاده که در جوی روان بوده، می‌شده و با چوبک و صابون دست و پرشان را می‌شسته و می‌رسیده‌اند به ناهار بازار و بقالی و کبابی

پیش از استقرار در دروازه دولت، در این خیابان مردم را سوار و پیاده می‌کرده‌اند. نمایندگی‌های برندهایی نظیر لیلان از مرحوم ایران‌پور، ولوو از مرحوم ستاری، دوج از آقایان روغنی، مزدا از آقای مکانیک، حاج مهدی‌خان سوپاپ، خیام‌باشی‌ها، آقای آهن و... زینت صنعت و اقتصاد این خیابان بوده‌اند. همه این‌ها شاپور قدیم را برای عباس نوجوان که از سال‌های دهه پنجاه مقیم این جهان می‌شود، به جایی برای نشو و نما تبدیل می‌کند؛ جایی که وقتی کودک بوده با همبازی‌هایش در مغازه پدر و اطراف آن به بازی مشغول می‌شده است.

پدر، آقا یدالله مابشریان، از اوراقچی‌های بنام شاپور بوده است. کامیون‌ها و سواری‌ها را از اصفهان و شهرستان‌ها پیش او می‌آورده‌اند تا اوراقشان کند؛ آن هم در زمانه‌ای که به گفته پسر «ماشین کم بود و به‌ندرت در خیابان می‌دید».

آسمان پاک و آب گرم کارخانه رحیم‌زاده در جوی‌های خیابان روان بوده و عباس کودک با دوستانش ماهی‌های ریز جوی‌ها را گرفتار دستان کوچکشان می‌کرده و در

عباس آقا مابشریان که متولد ۱۳۳۴ است تعریف می‌کند که از بچگی توی شاپور بوده و این جور که پدرش، آقا یدالله که متولد ۱۳۰۵ است برای او تعریف می‌کرده: «شاپور خاکی بوده و پل فلزی نبوده و بعدا که خیابان راه به در می‌شود، آلمان‌ها پل فلزی را در ابتدای سلطنت پهلوی دوم می‌زنند.» او که روزنامه‌خگر و آقای امیرقلی امینی را به خاطر می‌آورد، معتقد است: «شاپور، قطب صنعت اصفهان و خیابانی پر جنب و جوش و اسمی بوده است؛ به طوری که از شهرهای دیگر مثل مشهد، زاهدان، کرمان، سیرجان، رفسنجان و... ماشین خراب را سوار می‌شدند تا خودشان را به اصفهان و نزد استادان خبره تراشکاری، صافکاری، مکانیکی، نقاشی، تودوزی و... برسانند.» گاراژها و باربری‌های بسیاری در این خیابان مستقر بوده و تعاونی‌های مسافربری میهن‌نورد و گیتی‌نورد تا

تولید نخ در شاپور

درباره کارخانه ریسندگی رحیم‌زاده



جریان کارخانه مزبور این شرکت تاسیس شده و سید محمد کتابی برای مدت هفت سال مدیریت این شرکت را برعهده دارد. کارخانه رحیم‌زاده فقط به تولید نخ مشغول بود و به‌جز کارخانه رحیم‌زاده، بیمارستان رحیم‌زاده (امیرالمؤمنین فعلی) و مسجد رحیم‌زاده واقع در خیابان احمدآباد نیز از یادگارهای مرحوم رحیم‌زاده است.

سید عبدالرسول رحیم‌زاده، سرانجام در تاریخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۹ دارفانی را وداع گفت و در تخت فولاد اصفهان تکیه ملک (گلستان شهدا) مدفون شد.

آن مشغول به کار شدند. هیئت‌مدیره این کارخانه را آقایان سید عبدالرسول رحیم‌زاده، حاجی سید محمد کتابی و حاجی میرزا جعفر فولادی تشکیل می‌دادند. این کارخانه بعد از کارخانه‌های وطن، ریساف، شهرضا و زاینده‌رود، پنجمین کارخانه نساجی از سلسله کارخانه‌های نساجی تاسیس شده در دوران رضا شاه بود. در آگهی تاسیس شرکت نسبی حاج سید عبدالرسول روغنی و شرکا، آمده است: جهت وارد کردن و به کارانداختن یک دستگاه کارخانه ریسندگی ریسمان و کلیه معاملات مربوط به خرید و نصب و

سید عبدالرسول روغنی، فرزند سید عبدالرحیم در ۱۲۵۵ش در اصفهان و در خانواده‌ای تاجر به دنیا آمد. در ۱۶سالگی به شوروی مهاجرت و ۳۶ سال در باکو اقامت کرد و به تجارت پرداخت و به رحیم‌آف (رحیم‌زاده) مشهور شد. نامبرده قبل از انقلاب ۱۹۱۷ شوروی تمام مایملک خود را به اصفهان انتقال داد و خود نیز عازم این شهر شد. با پیشنهاد او و تصویب حکومت وقت، کارخانه ریسندگی رحیم‌زاده را به سال ۱۳۱۲ش در اصفهان، خیابان شاهپور (شهید بهشتی فعلی) تاسیس کرد که ۴۹۳ نفر در



محمد حسین اخوان مرفاف

اکبر جکی

گفت‌وگو با یکی از لوتیان لبنان



سجاد حقیقت قهفرخی

پیرمرد سرش را از روی میز کارگاهش بلند کرد و گفت: می‌روی توی گاراژ میناسیان و سراغ آقای نیلوفری را می‌گیری. کمی اخلاقیش ترش است، اما ترس برت ندارد. می‌گویی آمده‌ام درباره بزرگان و پهلوانان لبنان و شاپور قدیم بیرسم. اسم لات و لوت نمی‌آوری که یکهو بدش می‌آید و عصبانی می‌شود و حرف نمی‌زند. بعد هم درباره عکس‌هاش می‌پرسی. شاید اگر سردماغ باشد، نشانت دهد.

آب دهانم را قورت دادم و سینه را صاف کردم و وارد گاراژ شدم و سراغش را گرفتم. مرد مکانیک که مشغول کار بود، رو به چند نفری که توی آفتاب نشسته بودند بلند گفت: «حج اکبر کوچاست؟» و بعد بی‌آنکه جوابی بدهند، پیرمردی از توی مغازه‌اش بیرون آمد و خودش را نشان داد. آفتاب سوخته بود با قامتی تکیده، اما نگاهی نافذ که توی دل آدم را خالی می‌کرد. دست دادیم و انگشتانم در قوت انگشتان و مچ محکمش له شد. گفتم از روزنامه آمده‌ام. آرام گفت: ثمره عمر ما این کارگاه کوچیکه که می‌بینی و چهار تا عکسی که به دیواره. همین.

اکبر جکی، یکی از لوتی‌های قدیمی خیابان شاپور، نه شباهتی به آن‌همه واهمه‌ای داشت که در دلم انداخته بودند و نه شباهتی به تصویری داشت که این دوره و زمانه در شبکه‌های مجازی از لوتی‌ها وجود دارد. کلامش پخته بود و دانسته. لبخندی شیرین گوشه لبش بود که اجازه می‌داد از هر دری هم‌کلامش شوم. داخل مغازه‌اش پر بود از جک‌های هیدرولیک ماشین‌های سنگین و ابزار و وسایل کار. می‌گفت: جوان که بودم دعوا زیاد کردم. خیلی جاها هم کتک خوردم؛ ولی نمی‌گذاشتم حقی پایمال بشه. بعد خنده‌ای روی صورتش نشست و گفت: بلد بودم چاقو بزنم؛ حتی حساب بخیه‌ها را هم می‌کردم. توی قلب و چشم و صورت نمی‌زد؛ مثل حالایی‌ها نبودم. برایم از لبنان قدیم و حاج عباس پهلوانی،

می‌گفت: جوان که بودم دعوا زیاد کردم. خیلی جاها هم کتک خوردم؛ ولی نمی‌گذاشتم حقی پایمال بشه. بعد خنده‌ای روی صورتش نشست و گفت: بلد بودم چاقو بزنم؛ حتی حساب بخیه‌ها را هم می‌کردم. توی قلب و چشم و صورت نمی‌زد؛ مثل حالایی‌ها نبودم.



موسس زورخانه آهن، گفت. عکس بزرگ حاج عباس را به دیوار مغازه‌اش زده بود. می‌گفت: لبنان از قدیم پهلوان و لوتی زیاد داشت؛ ولی حاج عباس پهلوانی یک چیز دیگر بود. بعد از پهلوان‌های دیگر گفت که هم‌زمان تختی بوده‌اند و برخی‌شان از پدر به گردنش بیشتر حق داشته‌اند و در اوج جهالت‌هایش دستش را گرفته‌اند و به مسجد برده‌اند. عکس بعدی را نشانم داد و گفت: این استادم حاج نصیر تفنگ‌ساز است. کار تعمیر جک را نشانم داد. این یکی هم عکس سیف‌الله حاجیان است، معروف به سیفولی؛ گنده‌لات لبنان. چند سال پیش وقتی حاج عباس پهلوانی

مرد، همین سیف‌الله هم سر قبرش گریه می‌کرد، می‌خوام بگم توی محله همه عاشق حاج عباس بودند؛ حتی سیف‌الله. میان مغازه‌اش ایستاده و به عکس‌های روی دیوار زل زده بودم. دلش پر بود از حرف. انگار سال‌ها منتظر مانده بوده تا یکی پیدا شود و حرف‌هایش را بشنود و او بگوید و با روایتی حماسی جاودانه شود. گفت دیگر از من گذشته که دنبال دردرس باشم؛ ولی برو از لبنانی‌ها بپرس که چطور اژان شاه را توی همین شاپور کتک زد. ما مثل حالایی‌ها نبودیم؛ با مردم بودیم. حالا همه چیز فرق کرده. هشتصد گرم پولکی را می‌دهند هشت هزار تومان. آدم

نمی‌داند چایش را با چی شیرین کند توی این دوره و زمنه؟ بعد صندلی فلزی کوچکی را از توی مغازه بیرون برد و توی آفتاب زمستان نشست و زیر لب شعر صائب را زمزمه کرد: خاکی به لب گور فشاندیم و گذشتیم ما مرکب از این رخنه جهان‌دیم و گذشتیم چون سایه مرغان هوا در سفر خاک آزار به موری نرساندیم و گذشتیم صد تلخ چشیدیم ز هر بی‌مزه صائب تلخی به حریفان نچشانندیم و گذشتیم آخرش هم خندید و گفت: صائب هم بچه همین محله بوده درضمن. این را هم برو توی روزنامه بنویس.

حاجی‌هاشم خان

روایت یکی از شورش‌های دوران فتحعلی‌شاه قاجار از جانب لبنان

است، لوطیان در شورش‌های این چنینی در اصفهان جایگاه ویژه‌ای را میان تنگدستان داشته‌اند که اغلب علیه حکومت قاجار بوده‌اند. ۱. اطلاعات بیشتر: رک: لوطیان و نقش آنان در آشوب‌های اصفهان بین سال‌های ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۵... محمدرضا نصیری - داریوش رحمانیان - سیدحسین رضوی خراسانی، پژوهشنامه تاریخ‌های محلی ایران، سال سوم، بهار و تابستان، ۱۳۹۴، شماره ۲

فتحعلی‌شاه برای رسیدگی آن به اصفهان آمد و شورش را خوابانده و حاجی‌هاشم خان نیز از دو چشم نابینا شد. به‌طور کل دولت قاجار در این نوع شورش‌های شکل گرفته، لوطیان را بیشتر از هرکس دیگری مجازات می‌کرد. این یکی از شورش‌های آن دوران با سرمداری یک لوطی بوده. ارزش‌گذاری درباره این نوع حرکت‌ها از جانب لوطیان نیاز به مطلبی طولانی‌تر دارد که در این مجال نمی‌گنجد. ولی آنچه به کرات در منابع آمده

قاجار در شهر اصفهان مربوط به خروج و یاغی‌گری حاجی‌هاشم‌خان، پسر رجبعلی بختیاری ساکن محله لبنان بوده. منابع قاجار متفق‌القول گزارش‌های منفی و گاهی متناقض گفته‌اند. او برادرزن عبدالله خان امین‌الدوله، حاکم اصفهان، بود. در روزگار حکمرانی او در اصفهان میرزا علی محمدخان از اهالی لبنان به رهبری حاجی‌هاشم خان، از لوطیان بانفوذ، شورش کرده و به غارت اموال ثروتمندان پرداختند. (۱) سرانجام خود

در عملکردهای اجتماعی روزگار کنونی اگرچه لوطیان کارکرد خود را از دست داده‌اند، ولی در روزگاران پیشین دارای کارکرد ویژه‌ای در جوامع انسانی بودند. در دوران قاجار بسیاری از شورش‌ها با هدایت و رهبری لوطیان شکل گرفته، که اغلب در راستای عدالت و به نفع ضعیفان بوده. در شورش‌های آن زمان اصفهان آن‌طور که در منابع آمده، نقش لوطیان بسیار اثرگذار بوده. اولین تظاهرات لوطیان در عرصه آشوب‌های اجتماعی در دوره

روح آهنین محله لنجان

کارکرد اجتماعی زورخانه‌ها، عاملی در رشد اخلاق شهروندی



هاجر مهرجویان



بهرتر است به
زورخانه‌ها به
عنوان مکانی
فراورزشی نگاه
کرد؛ جایی
برای تربیت
انسان‌هایی
با عزت نفس
بالا، برخلاف
باشگاه‌های
بدن‌سازی
امروزی، در
زورخانه فقط
اندام زیبا
موضوعیت
ندارد یا زور و
بازو به جهت
قدرت‌نمایی؛
گویی این
رسم پهلوانی
است که به
ورزشکاران
آموزش داده
می‌شود

با حس جمعی را به وجود بیاورد. در همین راستا می‌توان گفت زورخانه‌ها در محله‌های شهری این کارکرد را دارند و همچنین جایی برای توسعه و توانمندسازی محله و به عنوان عاملی برای توسعه پایدار شهروندی و افزایش ظرفیت‌ها و ارتقای زندگی شهروندی هستند. متأسفانه این روزها زورخانه‌ها در فضاهای شهری جایگاه کم‌رنگی دارند. باید در پیچ‌وتاب محله‌های قدیمی شهر کلی گشت تا آن را پیدا کرد. همین زورخانه آهن در اصفهان، آن هم در محله لنجان، اگر خود افراد محله از آن نمی‌گفتند، شاید هرگز ردی از آن را پیدا نمی‌کردیم. زورخانه در محله لنجان عامل تحولی اجتماعی بوده است. محله را از یک ذهنیت منفی در بین مردم دور کرده و آن را به مکانی برای رشد پهلوانان و اخلاق و رفتارهای سالم و به دور از هرگونه ناامنی برای ساکنان محل تغییر داده است. خود پهلوان عباس پهلوانی که از سال ۱۳۲۰ این زورخانه را تاسیس کرد، از پهلوانان بنام شهر اصفهان بود. می‌توان گفت تمام زندگی خود را وقف این راه کرد، طوری که اکنون برای روشن نگه داشتن چراغ این زورخانه، بخشی از خانه خود را برای ساختن ساختمان جدید به جای زورخانه قدیمی اهدا کرد. همین رفتارها و پیگیری‌ها برای برپا نگه داشتن زورخانه، نشان از اهمیت تغییرات اخلاقی و حتی تعریف جدید هویت‌های مطلوب و بهنجار برای ساکنان محله لنجان بوده است.

آن است. در زورخانه آهن فقط ورزش کردن و تقویت قوای جسمانی مطرح نیست که شب به شب بچه‌های محله لنجان را دور هم جمع می‌کند، آن هم با وجود باشگاه‌های رنگارنگ بدن‌سازی با دستگاه‌های پیشرفته که امروزه به شکل چشمگیری در هر محله‌ای رشدی قارچ‌گونه پیدا کرده‌اند و بیشتر جوانان نیز خواهان چنین فضاهایی هستند. پس حتماً عامل دیگری در این میان وجود دارد؛ عاملی که شاید نمود آن را در باشگاه‌های مدرن امروزی کمتر بتوان دید. پس از پرس‌وجو با افراد حاضر در زورخانه، به این نتیجه رسیدیم که بهتر است به زورخانه‌ها به عنوان مکانی فراورزشی نگاه کرد؛ جایی برای تربیت انسان‌هایی با عزت نفس بالاتر. برخلاف باشگاه‌های بدن‌سازی امروزی، در زورخانه فقط اندام زیبا موضوعیت ندارد یا زور و بازو به جهت قدرت‌نمایی؛ گویی این رسم پهلوانی است که به ورزشکاران آموزش داده می‌شود. همچنین با راه پیدا کردن تصوف و عرفان به زورخانه‌ها و اشعاری با مضامین عرفانی، زورخانه تبدیل به ورزشگاه انسان‌سازی شده است. هرچند که در نظرات دورکیم نیز داریم که جامعه برای پیوند اجزای خود از آیین استفاده می‌کند. آیین‌ها علاوه بر اینکه دسته‌ای از حرکات، تکرار اشعار و جنبه نمایشی بودن آن را مدنظر قرار می‌دهند، عاملی جمعی و اجتماعی هستند که می‌توانند در شکل‌گیری روابط اجتماعی ارزشمند باشند. اجراکننده آیین‌ها برای منی تماشاگر، درصد نیستند آیین را انتقال دهند، بلکه بیش از هر چیز قصد دارند روح جمعی حاضر در بین اجراکنندگان آیین را به ما انتقال دهند. نمود این حرف نیز درباره زورخانه‌ها صادق است. در جوامع امروزی گمان می‌رود علاوه بر مدرسه، دانشگاه، کتاب و رسانه نیاز به عاملی مردمی تر است تا هویت

با ورود به محله لنجان در بدو امر بر دیوار مسجد قدیمی محله، اعلامیه‌ای از پهلوان عباس پهلوانی دیدیم. در اعلامیه نوشته شده بود سومین سالگرد پهلوان. در میان حرف‌های مردم نیز زورخانه آهن زبانزد خاص و عام بود. همه می‌گفتند از انتهای لنجان تیر برق‌ها را بشمار، چهارمین تیر برق تو را به زورخانه آهن می‌رساند. شب می‌شود و به سمت زورخانه می‌رویم. گویی زورخانه محفلی شبانه برای اهالی محل است. وارد می‌شویم و گرم گفت‌وگو با کلیددار و قدیمی‌ترین فرد زورخانه. یک به یک جوانان کیف به دست می‌آیند، در گوشه‌ای لنگ دور خود می‌پیچند و با رخصت طلبیدن به درون گود می‌روند. خود را گرم می‌کنند تا بقیه هم قطارانشان هم برسند. مردان ساده پوشی که معلوم است بعد از یک روز کاری شب را باهم وعده می‌کنند تا در کنار هم ورزش کنند. گرد گود می‌چرخند و مرشد از بالا شروع به خواندن اشعاری عرفانی و حماسی می‌کند. ابزارهای ورزش یک به یک در دست مردان می‌چرخد؛ گورگه یا میل، کباده، سنگ و میل شنا. چشمانشان برق می‌زند. پیر و جوان در گود برای هر حرکتی از هم اجازه می‌گیرند. آن‌ها سال‌هاست همدیگر را می‌شناسند و چشم در چشم یکدیگر بوده‌اند. تا وقتی پهلوان عباس، مؤسس زورخانه آهن زنده بوده، هر شب در آنجا جمع می‌شده‌اند. اکنون پسران وی جانشین او هستند و همان رسم را ادامه می‌دهند. حتی اگر خود پسران پهلوان هم نباشند باز هر شب چراغ زورخانه روشن می‌شود. هیچ مقام بالادستی وجود ندارد؛ حتی یکی از پسران پهلوان عباس چای می‌ریخت و در میان جمع پخش می‌کرد. از توصیف بعد درونی زورخانه که بگذریم، آنچه در این میان بیشتر ذهن مرا مشغول کرده بود بعد بیرونی و اثرات اجتماعی

محله‌ها نیاز به اجتماعی دارند تا روح جمعی رو به زوال اهالی بعد از خستگی‌ها و روزمرگی‌ها جانی دوباره بگیرد. در همه محله‌ها چه قدیم و چه جدید، مساجد مکانی است که تقریباً این روحیه را به وجود می‌آورد؛ ولی در محله‌های قدیم یک رکن دیگر نیز برای این ماجرا وجود دارد. آن هم زورخانه‌هاست؛ جایی که فقط گروه یا افرادی با یک نوع تفکر در آن جمع نمی‌شوند، بلکه مکانی است که آدم‌هایی با گرایش‌های مختلف مذهبی و غیرمذهبی بتوانند گرد هم جمع شوند. می‌توان این‌گونه گفت که زورخانه‌ها رکنی مهم برای به وجود آوردن روحیه دوستانه است. جایی برای ایجاد حس تعلق و هویت نسبت به محله‌ای که در آن از کودکی رشد کرده‌ای و اکنون نمی‌توانی بی‌تفاوت در آن زندگی کنی. زورخانه‌ها فارغ از نگاه‌های جنسیتی به آن، می‌تواند بنیان محله‌ای را از لات‌پروری و ناهنجاری‌های اجتماعی به مکانی بهتر برای زندگی ساکنان محل تبدیل کند. اتفاقی که در بسیاری از محله‌های قدیمی رخ داد و زورخانه‌ها در بعد بیرونی آن جریانی مثبت و اثرگذار شد. نمونه آن را نگارنده مطلب در محله لنجان اصفهان از نزدیک مشاهده و ثبت کرده است. تصویری از محله لنجان در ذهن بسیاری از اصفهانی‌ها وجود دارد که این محله پر از لات‌ها و آدم‌های نادرست است و دعوا و چاقوکشی در آن فراوان به چشم می‌خورد؛ با این دیدگاه ذهنی وارد محله شدیم.

انجمن عالمان لنبان



افسانه دهکامه

حتما اسم لنبان به گوشتان خورده؛ ولی نمی‌دانید قدمت این اسم (خود نام لنبان) به چه زمانی برمی‌گردد و حتما می‌دانید مقبره صائب، شاعر بزرگ دوران صفوی در این محله قرار دارد. ولی شاید برای شما جالب باشد که یکی از شاعرانی که نامش در قدیمی‌ترین تذکرها آمده و می‌توان او را در ردیف نخستین شاعران اصفهانی که آثارشان باقی مانده‌اند نام برد، «رفیع‌الدین لنبان» است. اطلاعات بسیار کمی درباره این شاعر موجود است و آنچه در دست ماست به دست آمده است. رفیع‌الدین را هم عصر جمال‌الدین عبدالرزاق و زیسته در قرن ششم می‌دانند؛ یعنی حدود هشتصد سال پیش. تصورش هم غیرممکن و جالب است! لنبان را محله‌ای بزرگ می‌دانستند که حتی دروازه‌ای هم داشته است. رفیع‌الدین در همین منطقه به دنیا آمد. برخی او را خواهرزاده جمال‌الدین می‌دانند؛ ولی اثباتش هنوز محقق نشده است. عوفی، تذکره‌نویس هم‌عصر لنبانی به تمجید او پرداخته و دولت‌شاه سمرقندی به گرمی و معروف بودن دیوان رفیع در عراق عجم (منطقه مرکزی ایران) اشاره کرده است. همین دو نکته خود گواه می‌دهد از ارزش این شاعر و تأثیری که بر شاعران بعد از خود گذاشته است. یکی از دلایلی که باعث

شاید برایتان این سوال پیش آمده باشد که نخستین شاعران اصفهانی شناخته‌شده و آن‌هایی که آثارشان به دست ما رسیده است، چه کسانی هستند؟ حتما اسم لنبان به گوشتان خورده؛ ولی نمی‌دانید قدمت این اسم (خود نام لنبان) به چه زمانی برمی‌گردد و حتما می‌دانید مقبره صائب، شاعر بزرگ دوران صفوی در این محله قرار دارد. ولی شاید برای شما جالب باشد که یکی از شاعرانی که نامش در قدیمی‌ترین تذکرها آمده و می‌توان او را در ردیف نخستین شاعران اصفهانی که آثارشان باقی مانده‌اند نام برد، «رفیع‌الدین لنبانی» است. اطلاعات بسیار کمی درباره این شاعر موجود است و آنچه در دست ماست هم از کتاب‌های مختلف به دست آمده است. رفیع‌الدین را هم عصر جمال‌الدین عبدالرزاق و زیسته در قرن ششم می‌دانند؛ یعنی حدود هشتصد سال پیش. تصورش هم غیرممکن و جالب است! لنبان را محله‌ای بزرگ می‌دانستند که حتی دروازه‌ای هم داشته است. رفیع‌الدین در همین منطقه به دنیا آمد. برخی او را خواهرزاده جمال‌الدین می‌دانند؛ ولی اثباتش هنوز محقق نشده است. عوفی، تذکره‌نویس هم‌عصر لنبانی به تمجید او پرداخته و دولت‌شاه سمرقندی به گرمی و معروف بودن دیوان رفیع در عراق عجم (منطقه مرکزی ایران) اشاره کرده است. همین دو نکته خود گواه می‌دهد از ارزش این شاعر و تأثیری که بر شاعران بعد از خود گذاشته است. یکی از دلایلی که باعث



محققان است. ملاحسن لنبانی جیلانی (گیلانی) که عارف بزرگ و بنامی بوده است و از شاگردان علامه مجلسی. چون در لنبان به دنیا آمد به لنبانی مشهور شد؛ ولی اصالتا گیلانی بودند. آقاسید ابوالقاسم جعفر خوانساری، خواهرزاده او بود. جالب است بدانید که میرزا محمدباقر چهارسوقی وصیت کرد بعد از وفاتش در کنار آرامگاه دایی جد خود در تخت‌فولاد به خاک سپرده شود که امروزه به تکیه صاحب روضات معروف است. بعد از حمله افغان‌ها، ابوالقاسم جعفر از اصفهان مهاجرت می‌کند و به خوانسار می‌رود. به همین دلیل سال‌ها بعد محمد باقر به همراه خانواده به لنبان باز می‌گردد.

عالمانی که در لنبان به دنیا آمدند یا آنجا را برای زندگی انتخاب کردند، می‌توان به این موارد اشاره کرد: میرزا مهدی نایب‌الصدر که از اولاد میرزا محمدباقر لنبانی بوده و در بیشتر کتاب‌هایی که از کتابخانه جدش به دستش رسیده تعلیقات نوشته. او در سال ۱۲۶۷ وفات کرد. سیدمحمدباقر موسوی خوانساری چهارسوقی که در خوانسار به دنیا آمد؛ اما همراه خانواده عالیشان در چهارسوق اصفهان سکنی گزیدند. شاید در محله چهارسوق تابلوی «صاحب روضات» را دیده باشید. این تابلو به اثر عظیم این عالم بزرگ، روضات الجنات، اشاره دارد که یکی از شاهکارهای رجالی تاریخی و ادبی به شمار می‌رود و مرجع

شد نام او در دیگر تذکرها نیاید، مرگ او در جوانی و ناکامی اوست. همچنین برخی از نسخه‌های دیوان او در حمله مغولان نابود شد و به دست ما نرسید. با وجود این، برخی از اشعار او را از گزند حوادث دور نگه داشتند، تا بالاخره به دست ما برسد (سال ۱۳۶۸ تقی بینش آن را تصحیح کرد). درباره مرگ رفیع می‌گویند وقتی در عقب محمل یکی از اهالی حرم پادشاه می‌رفته او را سهواً به تیر زده شهید کردند. اما بزرگان لنبان به رفیع‌الدین محدود نمی‌شود. گویا این منطقه که از لحاظ آب‌وهوا منطقه‌ای درخشان و بی‌نظیر بوده، مکان مناسبی برای رشد و تربیت عالمان و شاعران گذشته بوده است. از میان

لنبان «بهشتی» را دارد

۱۳۵۷ بوده است. امروزه نیز خانه پدر آیت‌الله بهشتی به موزه‌ای برای شرح روزگار آن بزرگوار تبدیل شده. همچنین موسسه فرهنگی شهید بهشتی در مسجد لنبان مدت‌هاست فعالیت‌های گسترده‌ای دارد و راه آن شهید بزرگوار را در این مکان ادامه می‌دهند.

رد پاهای خود را در این محله و شهر اصفهان باقی گذاشته است. بعدها او به تهران می‌رود. پدر او سید فضل‌الله نیز از بزرگان اصفهان و مدرسین حوزه علمیه اصفهان بود. خانه او در محله لنبان مرکز بسیاری از فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی به ویژه در انقلاب اسلامی

یکی از افتخارات محله لنبان حضور این خانه و خانواده بوده. آیت‌الله محمد بهشتی در همین خانه دوران کودکی و نوجوانی خود را گذراند. او که دوران کودکی را در مکتب و دوران دبیرستانش را در مدرسه سعدی سپری کرده و بعد از آن نیز به مدرسه صدر بازار رفته،

از میان سر و صداهای گاراها و شلوغی خیابان آیت‌الله بهشتی (شاپور قدیم) سر یکی از کوچه‌ها تابلویی بزرگ از عکس شخصی را می‌بینم که این خیابان به نام اوست. داخل کوچه خانه پدری آیت‌الله بهشتی است که سالیان سال در محله لنبان زندگی می‌کردند.

باغ نو

کارهای دیوانه‌وار ظل‌السلطان را در تخریب اینبه اصفهان نتیجه این حادثه تلخ می‌دانند. مردم و اهالی محل اما بسیاری‌شان هنوز معتمدالدوله را به خوبی به یاد می‌آورند و از او (برعکس برادرش صارم‌الدوله) به نیکی یاد می‌کنند. یکی دو نفر از پیرمردهای محل از دروازه بزرگ این باغ می‌گویند و به یاد می‌آورند که حاج آقا رحیم ارباب در این خانه رفت‌وآمد داشته و مجالس روضه در این باغ در ایام سوگواری محرم همیشه برقرار بوده است. معتمدالدوله دو دختر به نام‌های آصفه و پوراندخت داشت که بعدها حاصل ازدواج پوراندخت، شهلا و بهرام سلطانی شدند. شهلا بعدها زمانی به نام آقاجان شازده نوشت که روایت تاریخ خانواده مادری بود و نامزد جایزه گلشیری شد و بهرام که تحصیل کرده اروپا بود با کتایون امیرابراهیمی، بازیگر سینما، ازدواج کرد.

در کنار جوی شاه در محله لنبان (خیابان شاداب کنونی) پارک و فرهنگسرای به‌نام عرفان قرار دارد که درست ۱۰۲ سال پیش مسعود میرزا ظل‌السلطان حاکم اصفهان و پسر ناصرالدین شاه در آن از دنیا رفت. این باغ که اکنون تنها سر در زیبایی آن به جا مانده است معروف به باغ نو بود. باغی بزرگ که ظل‌السلطان ۸۰ هزار لیره استرلینگ خرج ساختمان و بناهای آن کرد و درختان کهنسال چهارباغ را از ریشه درآورد و به آنجا انتقال داد. بعد از او نیمی از این باغ به اکبر میرزا صارم‌الدوله و نیمی دیگر به بهرام میرزا رسید. بعدتر بهرام میرزا پسر محبوب ظل‌السلطان در بازگشت از سفرهای اروپایی در کشتی انگلیسی ساسکس دچار سانحه شد و مایلکش از جمله نیمی از باغ نو به برادرش اسماعیل میرزا معتمدالدوله رسید. بسیاری

گنجی در خیابان صائب

عادل امیری

این گنجینه پس از مدتی به کتابخانه توحید و سپس به کتابخانه ابن‌مسکویه منتقل و کتابچه راهنمایی برای آن تالیف و مشخص شد که آرشو حدود ۱۰ هزار جلد روزنامه است. هر جلد حاوی دوره‌های شش ماهه یا یک ساله و بیشتر از نسخ چاپ شده نشریاتی از اصفهان، ایران و حتی کشورهای منطقه، اروپا و آمریکا بود. پس از انتقال به مجموعه فرهنگی صائب که محیط مناسبی داشت، گفته شد مکان نگهداری وضعیت خوبی ندارد؛ پس به دست سازمان اسناد اصفهان سپرده و اعلام شد برای آفت‌کشی به تهران رفته است. سه سالی از نبود این گنجینه گذشت تا با پیگیری رسانه‌ها به اصفهان بازگشت و به کتابخانه مرکزی منتقل شد. محققان باور دارند در مجموعه فعلی کاستی‌های قابل توجهی دیده می‌شود.

گنجینه مطبوعاتی صائب در خیابان صائب میراث مطبوعاتی اصفهان بود. این مجموعه متعلق به ظل‌السلطان، حاکم اصفهان بود که به صارم‌الدوله بخشید و حدود بیست و یک سال پیش، به کتابخانه‌ای در خیابان آمادگاه منتقل شد. نشریات موجود در این کتابخانه با قدمتی ۱۱۰ ساله شامل ۲۷۶ عنوان روزنامه، ۱۳۹۷ عنوان مجله، یک کتابخانه کوچک تخصصی در حوزه تاریخ و مطبوعات و بیش از صد جلد اسناد تاریخی بود. قدیمی‌ترین نشریه این آرشو روزنامه «وقایع اتفاقیه» بود و دوره کامل روزنامه‌های کیهان و اطلاعات را داشت. به گفته شاهدان مهر شخصی ظل‌السلطان بر برخی آثار قابل شناسایی بود.

هر واژه یک شکست محسوب می شود

درباره مسجد تاریخی لبنان



سجاد حقیقت قهفرخی



ورودی خیابان سنگ‌فرش است. درست همان چیزی که دوست دارم توی اصفهان ببینم. چیزی شبیه جلفا. سنگ‌فرش که باشد انگار هویت تاریخی دارد. حس دارد. روح دارد یا دست‌کم من اینطور فکر می‌کنم. روی سنگ‌فرش که راه می‌روی گویی به سیصد سال قبل برمی‌گویی. حال چا می‌آید. بعد یک‌هوا سنگ‌فرش تمام می‌شود و جاییش را دوباره به آسفالت می‌دهد و خیابان لبنان شروع می‌شود. ورودی محله‌ای با ساختاری منحصر به فرد و تنیده در تاریخ و صنعت.

در این میان، مسجد لبنان گوهری است ناب در هجوم گاراژه‌های مکانیکی خیابان شاپور قدیم که با روح محله یکی شده است. صدای گوش‌نواز اذان مسجد در حوالی صدای بلند چکش‌ها و کارگاه‌ها در هم آکنده شده و شاعرانگی مداوم چند صدساله آن مخلوط شده با هیاهوی شهری که هر روز در حال بلعیدن هویت‌مان است. مسجد تاریخی لبنان به نقلی متعلق به قرن هشتم هجری قمری در ابتدای خیابان لبنان قرار دارد. مسجدی منحصر به فرد که در دوره صفویه مرمت شده است و مادی زیبای فدن (فدان) از میانش می‌گذرد. یکی از اهالی تعریف می‌کند که پیش از این (قبل از آنکه تخت فولاد، قبرستان رسمی اصفهان شود) مردگان را در قبرستان‌های محلی لبنان (یکی حیاط فعلی مسجد و دیگری ستی فاطمه) به خاک می‌سپردند و قبل از دفن با آب همین مادی و در شبستان مسجد غسل می‌دادند.

درباره مسجد لبنان به‌کرات در کتب مختلف تاریخی نوشته‌اند. از اصفهانی حمزه اصفهانی و محاسن اصفهان مافروخی تا تاریخ اصفهان علامه همایی و گنجینه آثار تاریخی اصفهان دکتر هنرفر. برای همین نوشتن در باب ویژگی‌های معماری و کتیبه‌های مسجد گویی تکرار مکررات است و سخن به‌گرافه. چیزی که در ادامه می‌آید شرح حال این روزهای مسجد لبنان است. مسجدی که قدمتی دست‌کم شش‌صدساله دارد اما هنوز حیات معنوی‌اش را حفظ کرده و در آن زندگی روحانی در کنار فعالیت‌های فرهنگی گسترده پابرجاست. درب مسجد از ابتدای صبح تا پاسی از شب باز است و فعالیت‌های فرهنگی و کلاس‌های مختلف در آن همیشه برقرار است.

یکی از بسیجیان مسجد می‌گوید از اواسط دهه شصت سیاست فرهنگی بسیج این مسجد تغییر کرد و فرهنگ و اشاعه فرهنگی اولویت‌مان شد و هنوز هم انسان‌سازی را مقدم بر دیگر امور ادامه می‌دهیم.

در حیاط مسجد، دو چنار تنومند از روزگاران گذشته به جا مانده است که انگار یکی دویاری بنا به طبیعتشان از داخل سوخته‌اند و تنها تنه بزرگ و چوب‌پنبه‌ای‌شان به جا مانده است. در میان مردم آنچه رایج است داستان‌های زیبایی است که بیشتر شکلی از اسطوره دارند. مثلاً اینکه مردم محله، نیازها و حاجاتشان را بر کاغذی می‌نویسند و به آب مادی (که این روزها خشک است)

درب زنجیری و گنبد و مناره قدیمی آن را (برای جلوگیری از نفوذ رطوبت نهر آب در شبستان) تخریب کنند اما هیچ از زیبایی آن کاسته نشده است چه بسا هنوز یکی از چشم‌نوازترین مساجد اصفهان است. گردش من میان مسجد لبنان تمام می‌شود، با یک دنیا روایت و حرف که در سرم می‌چرخد و من ناگزیرم از توصیف اثری که توامان هم هنری است و هم تاریخی. اثری تاریخی که تنها می‌شود نشست و نگاهش کرد و هم صحبت پیرانش شد و لذت برد و به این فکر کرد که بی‌تردید در چنین وضعیتی هر واژه یک شکست محسوب می‌شود.

به دست اداره میراث در حال مرمت است. درباره مقبره ابوتراب اصفهانی متخلص به ترابا شاگرد میرعماد می‌پرسم که در کتاب مزارات اصفهان محل دفن این خوشنویس برجسته را در کنار چند خوشنویس دیگر در همین مسجد نوشته‌اند، اما کسی از این داستان چیزی نمی‌داند جز اینکه تا همین اواخر چند سنگ قبر قدیمی در حیاط به جا مانده بود و از سرنوشتشان بی‌خبرند. معماری مسجد لبنان در دوره‌های تاریخی دستخوش تغییرات زیادی شده است. از جمله اینکه اهالی مسجد در دوره‌ای مجبور می‌شوند

می‌انداخته‌اند تا از میان مسجد عبور کند و خواسته‌شان را لابد از آنهایتا ایزدبانوی رودها و دریاها طلب کنند که بی‌شک آئینی به جا مانده از روزگاران کهن ایران زمین است. در میان مردم آنچه بیشتر شنیده می‌شود نماز خواندن امام حسن مجتبی در این مسجد است و بستن اسبش به یکی از چنارهای سوخته. یکی از اهالی می‌گوید که لبنان باغی بوده و رئیسش زنی بدنام که بعد از نماز خواندن امام حسن (ع) تبدیل به مسجد می‌شود یا حتی عده‌ای از اهالی معتقدند که در زیر سرداب مسجد پیامبری مدفون است.

یکی از اهالی برایمان از سقاخانه تاریخی مسجد می‌گوید و شرح کاملی از شیرسنکی‌های حکاک‌شده می‌دهد که نیمی از تنه‌شان به زیر آسفالت خیابان رفته است. کتیبه‌های مسجد را نشانمان می‌دهد و بعد منبر معروف صاحب‌الزمان را در مسجد توضیح می‌دهد که متعلق به دوره صفوی است و از طوق چهارصد ساله مسجد می‌گوید که در خانه یکی از اهالی نگهداری می‌شود. از محل کاجی پزی می‌گوید که حالا سالن کنفرانس بسیج مسجد شده است و ارسای مسجد را نشان می‌دهد که محل نگهداشتن موقت مردگان پیش از تدفین بوده است و

حدس‌هایی درباره معنی لبنان

داده شد. یا اینکه فاحشه‌خانه‌ای در بدو ورود بوده است که زن صاحب آنجا لبنان نامیده می‌شده است. که این معنی درباره لبنان در لغت‌نامه دهخدا نیز آمده است. اما نمی‌توان این معنی را پذیرفت از آن جهت که بدنامی آن در متون تاریخی آورده می‌شود. از سوی نیز زیاد نمی‌توان گفته‌های مردم محله درباره معنی نام لبنان را موقت دانست. استاد مهریار نیز در کتاب خود حدسی زده مبنی بر اینکه شاید در این محله قومی به نام قوم لمب ساکن بوده‌اند، اما این قوم نیز در تاریخ پیدا نشده است، کم‌اینکه اگر چنین بود باز هم در متون آمده بود. با توجه به گفته‌های بالا نمی‌توان درباره معنی نام این محله به صورت دقیق نظر داد و صرفاً محدود به دسته‌ای از حدس و گمان‌ها می‌شویم.

محله‌های قدیمی اصفهان هرکدام براساس یک سری اتفاقات یا رویدادهای ثابت در محله اغلب نام‌گذاری شده‌اند. نام‌گذاری براساس مهاجران آن مثل تبریزی‌ها یا جلفا، بعضی نام‌گذاری‌ها بنا به شخصیت‌های مهم شهر مثل عباس‌آباد، علی‌قلی‌آقا. نام برخی از محلات براساس مشاغل آنجا مثل قفل‌چی‌ها، صراف‌ها... نام لبنان نیز برای این محله بی‌دلیل نبوده است و معنایی را در پشت نام خود دارد. اما متأسفانه ریشه نام نامشخص است. خود مردم محله چند معنی را در ذهن دارند؛ از جمله اینکه این محله زمان‌های پیشین تفرجگاه بزرگی بوده است که مردم برای گذراندن اوقات خوش و لم‌دادن و خوردن و لمباندن به این منطقه می‌آمدند و این نام برای همین به این محله

چیزی که در ادامه می‌آید شرح حال این روزهای مسجد لبنان است. مسجدی که قدمتی دست‌کم شش‌صدساله دارد اما هنوز حیات معنوی‌اش را حفظ کرده و در آن زندگی روحانی در کنار فعالیت‌های فرهنگی گسترده پابرجاست. درب مسجد از ابتدای صبح تا پاسی از شب باز است و فعالیت‌های فرهنگی و کلاس‌های مختلف در آن همیشه برقرار است



عطیه میرزا امیری

پرنندگان روغنی

در جوار پرند فروش لبنان

آن سال‌هایی که خانه عمه‌ام در خیابان صرمیه بود، وقتی می‌خواستیم به خانه‌شان برویم بابایم می‌پوچید در خیابانی که روی تابلویش نوشته بود: «مسجد لبنان». مسجد لبنان برای من جایی بود که به دلیل هم‌آوایی‌اش با کشور لبنان، آنجا را برایم تداعی می‌کرد. کشوری پر از ابزارفروشی، مغازه‌هایی که سیاه و چرب بودند، کاسبانی که بیشتر از خدمت‌موسول سبیل داشتند و مشتریانی که همه یک‌دست مرد بودند! لبنان برای من کشور ابزارفروشی‌ها بود. کشوری که سوپرمارکت و رستوران نداشت. زن و بچه نداشت. ساکنانش مردانی آهنی بودند که چربی‌های سیاه روی دستشان در بطن وجودشان نشسته بود و دیگر نیازی به خوردوخوراک نداشتند.

بعد از بیست سال در خلال پیاده‌روی‌هایی که بیشتر شبیه گم‌شدن یا سرسپردگی در شهر است، به تابلوی مسجد لبنان برمی‌خورم. دوست دارم پا در سرزمین مردان آهنی بگذارم. سرزمینی که اگر روی سنگ‌فرش‌های آن راه بروم، رد روغن ته کفش‌هایم می‌ماند. از راستای ابزارفروشی‌ها می‌گذرم. آرام قدم برمی‌دارم.

می‌روم و می‌روم. صدای اذان توی گوشم پیچیده. بوی نان تازه وارد ریه‌هایم می‌شود. خیال دارد از من سبقت بگیرد. اما زور واقعیت بیشتر است و خودم را در یک نانواایی می‌بینم. نان تازه در دستان شاد و خسته مردان کاسب لبنان. نان تازه در سید حصیری زنی ساکن لبنان. زمستان است و هوا سرد. باد می‌آید و



ندارد اما چون از بچگی عاشق کبوتر و پرنده بوده، دلش خواسته در سال‌های پیری‌اش بیشتر از اینکه آدم دور و برش باشد، پرنده ببیند و هم‌زبانش کبوترانی باشد که حرف هم را خوب می‌فهمند. چیزی برای گفتن ندارم. از بزرگ‌ترین ابزار گفت‌وگو استفاده می‌کنم؛ لبخند. از مغازه بیرون می‌آیم و با روغن‌های خیالی کف کفشم، یک پرنده می‌کشم.

و آب. فروشنده‌ای که انگار همین الان از توی کارت‌های بچگی‌ام بیرون آمده. پا در دنیای دیگری گذاشته‌ام. رد روغن بیرون در مانده و بوی نان و نجوای پرنندگان در سرم چکش می‌کوبند. پیرمرد چیزی برای پذیرایی ندارد. مجله روی پیش‌خوانش را تعارف می‌کند. با او گپ می‌زنم. از قدیمی‌های محل است. می‌گوید کارش جز ضرر چیز دیگری برایش

بوی نان داغ را به زور ته مغزم می‌چسباند. انگار همه چیز دست در دست هم داده‌اند تا تصور روغنی سیاه مرا باطل کنند. باد علاوه‌بر بوی نان، با خودش صدای پرنده‌گانی را می‌آورد که هرچه در آسمان دنبالش می‌گردم، نیستند. رد صدا را می‌گیرم و به مغازه‌ای برمی‌خورم که پر از قفس است. داخل مغازه می‌شوم. مغازه‌ای با صدای کبوتر و دانه و قفس

صید جوجه‌عمری در اصفهان

از تاسیسی می‌گذرد، اما تمیز تمیز است و شاید همین راز دوام و بقایش باشد. از توی پنجره به منظره خیابان شاپور و درختان بلندش نگاه می‌کنم. خیابان در جریان است و زندگی در گذر. رستوران جوجه‌عمری هم ساکت و آرام در گوشه خیابان به حیاتش به‌عنوان بخشی از هویت این خیابان ادامه می‌دهد. گارسون جوجه راروی میز می‌گذارد. به آواز یاد گوش می‌سپارم و لقمه‌ها را لای نان می‌پیچم و توی آبگوشت تند پرادویه می‌زنم و با ترشی توی دهانم می‌گذارم. نرم است. به قدری نرم که نیاز به جویدن ندارد. مسخ می‌شوم، درست مانند وقتی که دختر صددرصد دلخواهم را در صبح زیبای اول آوریل می‌بینم.

می‌شوم که کافکا در کرانه می‌خواند. خانم شاپوری که از تهران به اصفهان آمده پانزده سال است که در این مغازه کار می‌کند. او با عینک مطالعه بر چشم و موهای سفید و چشمانی مهربان، ظاهری شبیه معلم‌های مدرسه دارد. به خودم می‌گویم وضعیت پست‌مدن یعنی این: مورا کامی و کافکا حالا پشت دخل جوجه‌عمری نشستند. می‌نشینم توی سالن کارگری و یک دست جوجه و آبگوشت سفارش می‌دهم و مشغول دید زدن اطراف و اکناف مغازه می‌شوم. این‌طور وقت‌ها ککی همیشه به تنبانم می‌افتد تا مصادیقی را پیدا کنم که از دوباره آمدن به چنین رستورانی منصرفم کند. نیست. اصلا نیست. با آنکه عمری

غذاخوری دارد. یکی کارگری است و دیگری خانوادگی. کارگری‌اش ولی با صفات‌راست و روشن‌تر و رو به خیابان با‌تر. با این حال ساده‌تر است و کارگری‌تر و چه از این بهتر. پیرترها علی‌عمری را خوب به یاد می‌آورند که اخلاقی گند بوده و برای همین هم عمری صدایش می‌زده‌اند. یکی دو نفری یادشان است که علی از هندی توی گاراژ هندوها، طریقه پخت این جوجه و آبگوشت کنارش را یاد گرفته و بعد کم‌کم غذای محبوب بازار شاپور شده و خوراک اصلی دکان‌دارها، وگرنه جوجه کباب چه ربطی به آبگوشت دارد، آن هم با اخلاق سگی علی؟ از راه پله باریکش پله‌ها را دو تا یکی می‌کنم و در پشت دخل با زنی میان‌سال روبه‌رو

گوشه خیابان شاپور نیش صائب توی یک کنجی راه پله‌ای باریک میان یک مشت دکان قطعه‌فروشی جا خوش کرده که شنبه‌ها همیشه تعطیل است، اما وای از یکشنبه‌ها. وای از پنجشنبه‌ها. هر روز شلوغ‌تر از شلوغ‌تر از شلوغ. اسمش جوجه‌عمری است. نه. اسمش نمی‌دانم چیست. تا حالا که صدباری توی این مغازه غذا خورده‌ام هیچ‌وقت به تابلویش نگاه هم نکرده‌ام. سرم را انداخته‌ام پایین و تند بالا رفته‌ام و فقط به سیر شدن فکر کرده‌ام. معروف است به جوجه‌علی‌عمری. این را از مغازه‌دارها و گاراژهای نزدیکش یاد گرفته‌ام. به آن‌ها گفته‌ام هوس غذای بازار کرده‌ام و با انگشت نشانم داده‌اند. جوجه‌عمری یک بالکن است که دو سالن

صاحب امتیاز شرکت فرهنگ، هنری و مطبوعات پیام اصفهان زیبا

صفحه‌آرا رضا موحدی فرد
تحریریه افسانه دهگامه، عادل امیری، عطیه میرزا امیری
سجاد حقیقت قهفرخی و عباس کیانی
عکاس فاطمه صفری
ویراستاران وحیده ماهری، مانده رونوفی

مدیرمسئول قدرت‌اله نوروزی
سرمدیر امیر طاهری
دیرویزه‌نامه هاجر مهرجویان

